

مضاف الیه مقدر می باشد اول لفظ برای مانند منت خدای یعنی منت برای خدای - دوم لفظ از مانند انگشتر سیم یعنی انگشتر از سیم سیم لفظ در چنانکه شنیده خانه یعنی شنیده و در خانه و فائده اضافت گاهی تعیین مضاف است و گاهی تخصیص مضاف تعیین وقتی است که مضاف الیه معرّفه باشد چون غلام زید و تخصیص وقتیت که مضاف الیه مکرر باشد چون خالد غلام مردست و اضافت بر هفت قسم است اول اضافت تخصیصی که مضاف خاص شود برای مضاف الیه چون یار من و کردار من دوم اضافت تملیکی که در آن مضاف ملک مضاف الیه باشد و این اضافت مانند اضافت تخصیصی بمعنی برای آید چون کتاب من - و اسپ امیر سیم اضافت بیانی که در آن مضاف الیه بیان مضاف و اصلش باشد چون سیخ آهن و انگشتری طلا - اضافت توضیحی نیز درین داخل است - چهارم اضافت تشبیهی که بحد حرف تشبیه میان شبه به و مشبه واقع شود و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه آئینه اول و بل زبان و خانه تن و در ماه - پنجم اضافت ظرفی که در آن منظر و مضاف باشد و ظرف مکان یا زمان مضاف الیه و آن بمعنی در آید چنانچه آب دریا و ساکن شهر و سردی رستان - ششم اضافت استعاره که بر سبیل مجاز میان لازم مشبه و مشبه به واقع شود و این اضافت بمعنی برای بود چنانکه در تیغ اجل و زبان حال - هفتم اضافت تشبیهی که بر سبیل مجاز میان مضاف و مضاف الیه واقع شود و این اضافت بمعنی تشبیه می باشد چنانکه عباس علی یعنی عباس ابن علی - و خالد ولید یعنی خالد بن ولید و در بعضی مرکبات اضافی مضاف را کسر و نیم خوانند و آنرا فلکب اضافت گویند مثل سر نخ و صاحب دل و شب برات و غیره و بعضی مرکبات اضافی لقب مضاف

تعیین مضاف

تعیین مضاف  
تعیین مضاف  
تعیین مضاف

و مضاف الیه در واژه و آنرا قلب اضافه است گویند چون برادرزاده جهان یا دشت خندان است  
 و انصاف و شمن و اگر مضاف الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف و او و ده و نامی مختفی  
 بود درین صورت آن حرف را مفتوح گردانند چنانکه در اسپم و نخت و سواریش و آن  
 حرف اگر الف یا او و ده باشد در آخرش یا بی مفتوح و اگر نامی مختفی بود در آخر آن همزه  
 مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و موت و نامر اش. و اگر مضاف الیه غیر ضمیر متصل باشد  
 و حرف اخیر مضاف الف یا او و ده یا نامی مختفی و یا یای معرفت باشد در صورت اول در  
 ثانی بعد الف و او یای مکسوره زیاده کنند چنانکه در سرای من و طلای کتاب و خوی او  
 و سوی شهر و در صورت ثالث در رابع بعد او یا همزه مکسوره زیاده نمایند چنانکه در پیاله زید  
 و خانه تو و دایه ابرو اکثری سیم و کشتی او و زنگی شام و غیره.

بیان مرکب توصیفی

مرکب توصیفی  
یا اضافه وصفی

مرکب توصیفی آنست که مرکب شود از موصوف و صفت موصوف آن اسم  
 است که تصف بوصفی بود و صفت آن لفظ است که از آن وصف موصوف معلوم  
 شود چون مرو نیک اگر موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را کسره دهند  
 بشرطیکه آن حرف سواهی الف و او و ده و نامی مختفی و یا بی معرفت باشد و آن کسره را کسره  
 صفت نامند و قاعده صفت تخصیص است یا توضیح تخصیص و قسیت که موصوف بکره باشد  
 چنانکه مرو نیک و کار و نیز چنین صفت را قید اخر از ی گویند و توضیح و قسیت که موصوف  
 معرفه بود چنانکه زعفران تند خود ستم جنگ و این چنین صفت را قید واقعی و صفت کاشف خوانند  
 و صفت موصوف معرفه گاهی برای مجروح آید چنانکه ایزد پاک و گاهی فقط برای  
 زوم چنانکه در ابیس گراه و گاهی بعضی برای ترحم چنانکه زید گریان و اگر صفت

بفروتن شعر و غیره بر موصوف تقدم افتد بصفت ثقلوب نامیده شود مثل پیر لاشه و تلخ  
 آب خشک رود و نیک مرد و برای تعظیم گاهی موصوف را بر قرینه صفات مخصوصه محذوف  
 دارند چنانکه سعدی فرماید **بنام جهاندار جان آفرین** یعنی بنام خدای جهاندار جان  
 آفرین. و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه ذات گرامی و نام نامی  
 و گاهی برای ضرورت بیان موصوف و صفت فصل وار دست چنانکه سعدی فرماید **کمی تیغ زو تیز برگزینش** و گاهی صفت جمله بود در آنوقت ضرور است که موصوف بجای بیان  
 و متصل ضمیری بود که راجع بطرف موصوف بود درین صورت موصوف را کسره نمی آید چنانکه  
**دل که پراز وصف جیامی شود** آئینده نور خدای شود. و صفت ضمیر منقصل  
 جز جمله نیاید مگر صفت لفظ من گاهی مفرد هم باشد چنانکه **من بیدل نمی فهمم تکلفهای**  
 رسمی را **ضمیر متصل بر موصوف نکرده فاعل** هر گاه که حرف اخیر موصوف یا مضاف  
 الف یا و دوده بود در آخرش بجای کسره اضافه است یا کسوره زیاده کنند چنانکه  
 نقای خوب و بالای زید خوبی نیک دبی گل. و اگر گاهی مختصی یا یای معدوم باشد بعد  
 آن هزه کسوره زیاده نمایند چون سینه بکینه و جامه زید دوستی قدیم. یاری خالد  
 اگر الفاظ متعدد را مضاف یا موصوف سازند کسره همه الفاظ جائز نیست بلکه بعد هر لفظ  
 و او عاطفه در کار است اما کسره حرف اخیر لفظ اخیر واجب خواهد بود چون ماه و خورشید

و انجم آسمان و حکما و علما و فلاسفه قدیم

### بیان مرکب امتزاجی

مرکب امتزاجی آنکه از اجتماع دو لفظ یا زیاده حاصل شود و مانند لفظ واحد نماید چون  
 آفتاب و بنهاد و ستمشیر و گریبان و آفرین قبیل است مرکب تعدادی مثل مانده و دوازده

از امتزاجی

از کلمات ترکیبی  
از کلمات غیر ترکیبی  
از کلمات مرکب

دسیزده و چهارده و غیره

بیان مرکب غیر امتزاجی

مرکب غیر امتزاجی مرکبی است که از دو لفظ مرکب شود و اجزایش جدا جدا باشد مثل اگر آباد و شاه جهان آباد و خانخامان و جهانگیر

منظری و هم در مرکب مفید یعنی جمله و کلام

مرکب مفید آنست که بت ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل شود بطوریکه سامع از شنیدن آن ساکت ماند و چنین مرکب را مرکب تام و کلام و جمله نیز خوانند مثلاً زید استاده است و جمله باعتبار اصل بر دو قسم است - اسمیه - فعلیه

بیان جمله اسمیه

جمله اسمیه آنست که مرکب شود از دو اسم که اول را مبتدا یا مند الیه و ثانی را خبر یا مند به گویند و در آن حرف ربط ضروری است مبتدا اسمیت که مند الیه باشد یعنی بسوی این لفظ لفظی نسبت کرده باشد بطوریکه مخاطب را فائده تام حاصل آید و خبر اسمیت که مند به باشد یعنی این لفظ را بسوی لفظ دیگر بطوریکه نسبت کنند چون زید عالم است در اینجا زید مبتدا است و عالم خبر است حرف ربط است و خبر او را مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا تاویل اسم صفت باشد و نیز مبتدا معرفه و خبر مکره باشد چون زید گریان است یا مکره مخصصه چون آب دریا گرم است - و دیده بی شرم پسندیده نیست - و گاهی خلاف این نیز دارد است و اصل آنست که مبتدا در عبارت مقدم باشد و خبر موخر چنانکه گذشت و گاهی مبتدا از خبر موخر آید چنانکه خوش است زید و اگر زید باشد مبتدا را حذف کند چنانچه دو چیز محال عقل است خوردن پیش از معسوم - و مرون پیش از وقت معلوم یعنی یکی از آن دو چیز خوردن

بیش از مقسوم و دیگر مرون است پیش از وقت معلوم و همچنین خبر این نیز محذوف و از بدو متعلقش را  
 قائم مقام آن کنند چنانچه زید در خانه است یعنی زید در خانه موجود است و همچنین در قول تو که گویی  
 خالد در جواب آنکه پرسد که کدام هو شیار است و گاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه منت حدیث  
 عز وجل یعنی منت سزاوار است برای خدای غالب بزرگ - و اگر جمله ترکیب یابد از معرّفه و مکرّم  
 مخصوصه معرّفه را مبتدا سازند چنانکه حمید روز نیک است و جانی مبتدا متعدد و خبر واحد آمده است چنانکه  
 زید و عمر و عالم اند و جانی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه ع ما بهر پیاره و گشته ایم - و گاهی برای  
 تأکید خبر را مکرر آرنده مولوی روم فرماید **س** آنکه شیران را کند رو به مزاج و احتیاج است  
 احتیاج است احتیاج - و گاهی خبر جمله واقع شود در انوقت ضرور است که درین جمله ضمیری بود که راجع  
 بطرف مبتدای آن جمله است چنانکه زید پدرش نیک است - و باید دانست که در زبان فارسی  
 بر جمله که مشتکل بر مبتدا و خبر باشد در آن حرف رابط ضرور است که دلالت بر ثبوت یا سلب نسبت  
 حکمیة میان مبتدا و خبر کند و از آنجمله است و است در جمله مثبت می آید چون زید کاتب است و لفظ  
 هست در جمله منفی می آید چنانکه خالد عالم نیست و بد آنکه لفظ بود و نبود و لفظ خواهد شد  
 نخواهد شد از افعال است لیکن برای ربط هم استعمال کنند و از آن رابط زمانی میگویند و رابط زمانی  
 بسیار است و مجموع آن ضمایر غائب حاضر و مکنم است مثل شد چنانکه عاشقان شکران معشوق  
 اند - **وی** چنانکه تو با علی و پید مثل شاهر و سر وید و هم چنانکه من گناهگارم و هم چنانکه  
 ما گناهگاریم چون دو جمله متصل یکدیگر واقع شود و در جمله اول کلمه رابط آرنده سخن آنست  
 که در جمله دوم نیارند سعوی فرماید **ن** تخی و ستان را دست و لیری بسته است -  
 و پنجه شیرینی گسته - در اینجا لفظ است بعد از لفظ بسته محذوف است و اگر در جمله دوم کلمه ربط  
 آرنده سخن آنست که در جمله اول نیارند چون معرفت الهی از ادراک عقل بیرون فکر و صفات

در جمله اول کلمه ربط آرنده سخن آنست که در جمله اول نیارند چون معرفت الهی از ادراک عقل بیرون فکر و صفات

ناستایی باری بجز بشون است -

بیان جمله فعلیه

جمله فعلیه ترکیب یابد از فعل و فاعل اگر فعل لازم باشد چون زید آمد و اگر فعل متعدی باشد از فعل و فاعل و مفعول مرکب شود چون زید عمر دراز کرد و اگر فعل مجهول باشد فاعل نائب فاعل نامند چون زید زده شد - در اینجا زید را نائب فاعل خوانند گفت و چون اسم ظاهر ضمیر متصل فاعل یا نائب فاعل شود اولی واضح است که فعلش مقدم گردانند چنانکه زید آمد - خالد زده شد - من رفتم - تو گشته شدی - و گاهی فعل را بنا بر قیام قرینه حذف میکنند مثلا شخصی کسی را پرسد که که اسم کس درین خانه می ماند او در جواب گوید زید یعنی زید میماند و گاهی فعل فاعل بر دو را محذوف دارند چنانکه در قول تو که گویی آری در جواب آنکه آیا خالد میخواند - بعضی جا فعل یا فاعل خود مقدر بود چنانکه لفظ میخوانم در قول تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخوانم آب میخوانم همچنین لفظ آر مقدر باشد بعد جمی و لفظ بده بعد و شامی و مرده و نویدی - و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و گاهی - و هر جا که لفظ مرده بی بای و صحت آید در آخرش تقدیر یا باید کرد - اگر در جمله فعلیه فعل ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد آنرا جمله فعلیه ماضیه گویند چون زید آمد - و اگر در جمله فعلیه فعل امر یا فعل نهی باشد آنرا جمله فعلیه انشائیه نامند چنانکه بیا و میا هر دو جمله فعلیه انشائیه اند - و افعال ناقصه با اسم و خبر خود پیوسته جمله همیشه اند چنانکه زید و اما بود - در اینجا بود فعل ناقص و زید اسم و اما خبر آن است فعل ناقص با اسم و خبر خود پیوسته جمله فعلیه شد بعضی آنرا جمله اسمیه قرار دهند و گاهی ضمیر متصل را جدا نمائند مخاطب یعنی لفظ او و تو و صیغه واحد غائب ماضی و مضارع و حال مستقبل در صیغه امر مخاطب و نهی مخاطب فاعل فعل بود و کمتر باشد **س** رفت بی او زنده ماندم سخت جانی را کرده آمد و مردم ز محفلت

جمله فعلیه  
 جمله فعلیه ترکیب یابد از فعل و فاعل و مفعول مرکب شود  
 در اینجا زید را نائب فاعل خوانند  
 گفت و چون اسم ظاهر ضمیر متصل فاعل یا نائب فاعل شود اولی واضح است که فعلش مقدم گردانند  
 چنانکه زید آمد - خالد زده شد - من رفتم - تو گشته شدی - و گاهی فعل را بنا بر قیام قرینه حذف میکنند  
 مثلا شخصی کسی را پرسد که که اسم کس درین خانه می ماند او در جواب گوید زید یعنی زید میماند  
 و گاهی فعل فاعل بر دو را محذوف دارند چنانکه در قول تو که گویی آری در جواب آنکه آیا خالد میخواند - بعضی جا فعل یا فاعل خود مقدر بود چنانکه لفظ میخوانم در قول تشنه که آب آب گوید  
 یعنی آب میخوانم آب میخوانم همچنین لفظ آر مقدر باشد بعد جمی و لفظ بده بعد و شامی و مرده و نویدی - و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و گاهی - و هر جا که لفظ مرده بی بای و صحت آید در آخرش تقدیر یا باید کرد - اگر در جمله فعلیه فعل ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد آنرا جمله فعلیه ماضیه گویند  
 چون زید آمد - و اگر در جمله فعلیه فعل امر یا فعل نهی باشد آنرا جمله فعلیه انشائیه نامند چنانکه بیا و میا هر دو جمله فعلیه انشائیه اند - و افعال ناقصه با اسم و خبر خود پیوسته جمله همیشه اند چنانکه زید و اما بود - در اینجا بود فعل ناقص و زید اسم و اما خبر آن است فعل ناقص با اسم و خبر خود پیوسته جمله فعلیه شد  
 بعضی آنرا جمله اسمیه قرار دهند و گاهی ضمیر متصل را جدا نمائند مخاطب یعنی لفظ او و تو و صیغه واحد غائب ماضی و مضارع و حال مستقبل در صیغه امر مخاطب و نهی مخاطب فاعل فعل بود و کمتر باشد **س** رفت بی او زنده ماندم سخت جانی را کرده آمد و مردم ز محفلت

شتر ساری بابین - باید دانست که در زبان عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در زبان فارسی اگر فعل موخر از فاعل می باشد چون زید خال را گشت اگر بابین طور گویند که گشت زید خال در افس آنرا ترجمه زبان عربی نامند - و گاهی فاعل کار گذاران قضا و قدر را قرار میدهند و فعل را بصیغه جمع می آرند و حذف فاعل واجب میدانند حافظ فرماید **و** در کوی نیکبانی مارا گذرند و ندیدند که تو نمی پسندی تغییر کن قضا را - و همچنین هرگاه فاعل گروه غیر معین باشد آنرا محذوف می نمایند **و** بجزم عشق تو ام میکشند و غوغائی است **و** تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشائی است - و هرگاه فاعل فی روح نباشد فعل را بصیغه واحد می آرند هر چند که فاعل جمع بود چنانچه گویند روزی ما گذشت -

منظر حلیم در شناختن فاعل و مفعول

اگر فعلی را از لفظ که ام سوال کنند یا گویند فاعل معلوم شود و هرگاه فعلی را بلفظی که ایچه بگویند یا پسند مفعول به دریافت میرسای یعنی در جمله فعلیه لفظی که در جواب است که ام آفتد بالضرور فاعل خواهد شد و هر لفظی که جواب چه یا که واقع شود مفعول به باشد چنانچه زید کتاب میخواند - هرگاه درین جمله پرسیده شود که کدام میخواند البته زید در جواب آن واقع شود و پس معلوم شد که زید فاعل است و هرگاه سوال کنید که چه یا که میخواند بر اینند و جواب آن کتاب آید پس کتاب مفعول به است و برای دریافت مفاعیل دیگر که بعد ازین مذکور شود لفظی جداگانه بطریق علامت معترضه آورده اند چنانچه ازین جدول واضح شود -

مفعول به	مفعول به	مفعول به	مفعول به	مفعول به	مفعول به
طرف زبان	مفعول به	مفعول مطلق	مفعول مطلق	مفعول مطلق	مفعول مطلق
کن	کجا	با کدام	چرا	چگونه	بچه طور

منظر جمل و کیم در بیان جمله خبریه و انشائیة

جمله خبریه  
جمله انشائیة

و جمله بحسب مفهوم بر دو قسم است خبریه و انشائیة جمله خبریه عبارت از کلامیست که احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد چون زید قائم است و محمود آمد و جمله خبریه اسمیه هم میشود و هم فعلیه چنانکه زید عالم است جمله اسمیه خبریه است و محمود رفت جمله فعلیه خبریه است جمله انشائیة عبارت از کلامیست که احتمال صدق و کذب نداشته باشد و آن بر چند قسم است اول امر چنانچه خدایا خاتمه مرا بخریزان دوم نمی چنانکه خدایا مرا از رحمت نام امید مساز و کلامیکه متضمن استغهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و تذاب بود داخل جمله انشائیة است چنانکه کدام کس آمد و کاش خدایا خاتمه ام بخریزانند و علی بن القیاس باقی امثلہ

منظر جمل و دوم در اجزای اصلی جمله و زوائد آن

بدانکه اجزای اصلی جمله را از رکان جمله و عمده نامند و آن فقط دو جز بود مند و مند الیه و فعلیه فعل مند و فاعل یا نائب فاعل که در فعل مجهول آید پسند الیه و در افعال ناقصه فعل مع خبر مند و اسم یعنی فاعل مند الیه و در جمله اسمیه مبتدا مند الیه و خبر مند و اجزای زوائد جمله را متعلقات و زوائد و توابع نامند و این چنین جمله را جمله مزید یا متعلقه نامند و هر جمله که خالی از زوائد بود مجرد نامند و متعلقات و زوائد در ذیل مذکور میشوند

منظر جمل و سوم در اقسام مفعول که داخل متعلقات اند

بدانکه مفعول بر پنج قسم است مفعول به مفعول فیه مفعول له مفعول موه مفعول مطلق مگر مفعول به خاص در فعل متعدی آید و باقی چهار مفعول در فعل لازم و متعدی هر دو می آید اول مفعول به که به مفعول اشتها را دارد و آن لفظیست که فعل بر آن واقع شود

مفعول

و علامت آن حرف را و به است چنانچه زید عمر درازد. و به خال گفتیم. و اگر مفعول غیر ذی روح باشد  
 علامت مفعول که را است محذوف می باشد چون طعام خوردم. و کتاب خواندم. و همچنین  
 در فعل متعدی بده مفعول بعد مفعول ثانی علامت مفعول نمی آید چون زید را کتاب دادم  
 و گاهی جمله بواسطه کاف بیان مفعول واقع شود چنانکه زید را بگو که تحصیل علم نماید.  
 و دوم مفعول فیه یعنی ظرف مکان و زمان که در آن فعل واقع گردد چنانکه زید در مدرسه میخواند.  
 و خالید بصبح رسید. و علامت آن به - بر - در - تا - از - است. و مانند است و چپ -  
 پس و پیش - اندرون و بیرون - نزدیک و دور - خانه و شهر - باغ و کوه و غیره مفعول فیه  
 است. و همچنین دم - وقت - گاه - بگاه - ساعت - روز و دیروز - و شب - امروز  
 است - فردا - پنج - شام - سال - ماه و غیره.  
 سوم مفعول له - و آن اهمیت که فعل برای آن کرده شود نوازه آن سبب موجود باشد  
 یا اراده تحصیل آن داشته باشد چنانچه زید از بیانت جنگ نکرد. و خالید برای تحصیل علم در مدرسه  
 داخل شد. و علامت آن برای - و از به و باعث و جهت و سبب است.  
 چهارم مفعول معه و آن اهمیت که مصائب و مشاکب فاعل یا مفعول باشد چنانچه بیرون  
 رفتیم ازت به با رفیقان - خریدیم اسپ را با زمین آن - و علامت آن با و معه است.  
 پنجم مفعول مطلق که کیفیت و کمیت فعل از آن ظاهر گردد و آن مصدر است که قبل آن فعلی  
 مذکور یا مقدر باشد که ازین مصدر مشتق بود و آن مصدر مفعول آن فعل بود چون من او را  
 پروردم پرورون خوب - و در فارسی مفعول مطلق واقع نمی شود مگر فارسیان بعضی الفاظ  
 خوبی را که در آن زبان مفعول مطلق واقع می شود در محاورات خود استعمال میکنند  
 و از جمله آن لفظ مثلا و ایضا است.

مفعول فیه

مفعول له

مفعول معه

مفعول مطلق

# منظر چهل و چهارم در متعلقات دیگر که سواست معانی است

باید دانست که سواست معانی چنانچه چند متعلقات دیگر نیز هستند اول حال  
و آن اسمیت که بیان کند هیئت فاعل یا مفعول را و هر یک از چنین فاعل و مفعول

ذو الحال نامیده شود چنانکه درین قولین یا رسوا آمد و درستم را در جنگ مروان  
دیدم و گاهی از ذو الحال واحد حال را بطریق عطف متعدد آورند چنانکه امروز دیدم که زید

افغان و خیران میرفت و گاهی حرف و او هم افاده معنی حال می نماید یعنی هر چه بعد حرف  
و او واقع میشود حال می باشد چنانکه مصرع و مید صبح و نشد قصه ذاق تمام

دوم تمیز و آن اسمیت است که دور کند ابهام مسمی را و این ابهام اکثر در پنج چیزی باشد اول

عذر چنانکه لفظ صد در صد و رم و دوم کسب یعنی پمانه چنانکه لفظ شیر و سیر گندم  
سیروم وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا چهارم مقیاس یعنی اندازه کردن

چنانکه لفظ نیزه در چهار نیزه آب پنجم مساحت یعنی پیوند چنانکه لفظ گز در  
سه گز پارچه و گاهی در نسبت بعضی جمله گاهی خبریه ابهام می باشد و محتاج تمیز بواسطه لفظ

از رو و غیره شود چنانکه زید از روی سب بزرگ است

سیروم مستثنی و آن اسمیت که بعد لفظ گری لفظ الا و غیر آن مذکور میشود و معانی  
حکم ماقبل می باشد و اسمی که ماقبل حرف استثنای باشد از استثنای مسمی گویند چنانچه

همه مردم آمدند مگر زید و اینها همه مردم استثنای منه است و زید استثنای است این  
هر دو فاعل فعل است

چهارم جار مجرور و این نیز همیشه متعلق فعل باشد فعل میشود و شبه فعل اسم فاعل  
و اسم مفعول و صفت را میگویند چنانکه کتاب را از قلم نوشتم زید در خانه نشینده است

ح

چ

س

ج

پنجم بدل و آن اسمیت که بالای آن اسمی باشد و خیر السوی هر دو اسم نسبت کرده باشند  
 و اسم اول را مبدل منته میگویند چنانچه زید بر او رخا آمد و در اینجا زید مبدل منته است و لفظ  
 بر او بدل است و مقصود از آمدن بر او رخا است و بدل بر چهار قسمت اول بدل کل  
 و آن عبارت از است که بر هر چه بدل منته ولالت کند بدل هم ولالت کند چنانچه در مثال  
 مذکور گذشت و دوم بدل بعض که بدل جزو مبدل منته باشد چنانچه زید سرش را  
 شکستم درین جا لفظ زید مبدل منته است و لفظ سر بدل ششم بدل شمال  
 که بدل نه کل مبدل منته باشد و نه جزو آن بلکه بدل متعلق مبدل منته باشد چنانچه زید جامه  
 او را کشیدم چهارم بدل غلط و آن عبارت از است که مبدل منته بر زبان متکلم بسبب  
 بگذرد و چنانچه آمد زید غلام او درین جا لفظ زید مبدل منته است و لفظ غلام بدل و مقصود  
 اینجا از غلام است مگر لفظ زید بی اراده متکلم بر زبان گذشت ششم تشبیه که در جمله  
 آید چنانکه درین مصراع وارد آن خورشید رو در دست چون خورشید جامم و هفتم  
 تاکید و آن اسمیت که حقیقت اسمی را که بالای آن مذکور شود ثابت و مقرر گرداند و آن  
 اسم سابق را هموگ گویند و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی آنکه تکرار  
 لفظ حاصل شود چنانکه می بزومی بز و کار کار به از کفم از کفم و از قرار و از زمین  
 قسم است مثل گلشن گلشن چمن چمن جهان جهان خیابان خیابان دریا دریا صحرا صحرا  
 یعنی بسیار و معنوی لفظیست که فائده تاکید از آن حاصل شود بواسطه لفظ خودش  
 و هر دو و همه و هر آینه و البسته و هرگز و اصلا و مانند آن چنانچه درین اقوال زید خودش  
 آمد و هر دو و هر آینه و البسته و هرگز و اصلا و مانند آن چنانچه درین اقوال زید خودش  
 سوای اینها بر چه تعلق از جمله وارد و بواسطه حروف که برای استعانت و تجاوز و

پنجم بدل  
 چهارم بدل  
 ششم بدل  
 ششم تشبیه  
 ششم تشبیه

بیان و ابتدا و تبعیض و غیره چنانکه درین اقوال من بدینج اورا میگوینم نیز از کمان گذشت این  
 اکثری ساخته از زراست از اسفهان آدم سوای یکی از ناظمان ملک کی نظام گیر  
 عالمی بنیز از جمل شئی است و عالم از جمل نکوست **ف** گاهی در یک جمله سه چهار زوائد جمع  
 بیشترند چون مثل گدا چرا در بدر بجاست بر دم

**منظور چین و پنج در اقسام جمله با باعث بار صفت و ترکیب**

تبار باعتبار صفت بر سه قسم آید اول ابتدائی که ابتدای کلام افتد چنانکه درین قول نظامی  
**ه** است کلید درین حکیم **ه** بسم الله الرحمن الرحیم **ه** دوم منقطع که پس کلام  
 دیگر آید و بدان تعلق ندارد چنانکه جامی گوید **ه** دوستان چند گنم ناله زیبارخی دل **ه**  
 کس گرفتار باد اگر قناری دل **ه** سوم ثانیه که جواب سوال مقدر باشد چنانکه **ع**  
 من ندارم نفس دار و برید با احترام **ه** چهارم بستنه و این را مفسر نیز گویند چنانچه محمود را دیدم  
 او مردیست دانشمند و ما هر علوم عربی و فارسی پنج معلله که علت کلام سابق باشد چنانکه زید  
 مرد خوب است چرا که بیا و خدا مشغول می باشد **ه** ششم معطوفه که بر جمله سابق معطوف  
 باشد چنانکه عربی گوید **ه** هزار شرح بگشتند و انجن باقیست **ه** هفتم معترضه  
 که از ماقبل و مابعد بیچ تعلق ندارد و از دور نمودن این جمله در معنی آن جمله خلاصی راه نیابد  
 و آن اکثر میان مبتدا و خبر یا فاعل و فعل واقع شود چنانچه شیخ سعدی (خدایش پیام ز او)  
 سردار رضی است **ه** هشتم پیچیده و آن جمله است که از دو جمله نامی سابق پیدا شود شیخ سعدی  
 فرماید **ن** هر نفسی که فرو میرود و تدجیات است چون برمی آید مفرح ذات پس در هر نفسی  
 دو لغت موجود است و بر هر نفسی شکری واجب **ه** نهم حالیه و این جمله است که توسط واو  
 حالیا از فاعل یا از مفعول حال افتد چنانکه **مصرع** دیدم صبح و نشد قصه فراق تمام **ه**

نحو  
 در بیان  
 جمله  
 صفت  
 و ترکیب  
 و اقسام  
 آن  
 و در بیان  
 انواع  
 آن  
 و در بیان  
 اقسام  
 آن

یعنی نمودن صبح و در عینیکه قصه فراق تمام گشت

منظیر حمل و ششم در اقسام حمل مرکبه

جمله بر دو نوع است بسیط و مرکب بسیط آنکه فقط یک جمله بود و آنرا مفروضه نیز گویند و مرکب آنکه از چند جمله ترکیب یافته باشد اگر دو جمله مفروضه با هم آیند در میان آنها علاقه بود آن جمله مرکب را مشتق می نامند و آن بر چند قسم بود کسب انواع علاقه که پیشین و بدیست و حالتی و غیره است چنانکه

موصوفه که یک جمله صفت دیگری باشد چون مد خالق را که وجود بشر را که توحیات در بر دارد

موصوله که سله دران واقع شود چون حمدی خالق را که تیره هزار عالم العرصه وجود آورد

مبدا که یک جمله دران بدل واقع شود مثلاً دارم عجب آرام جانم نیست آرام

تشریحی که یکی شرط باشد و دیگری جزا چنانکه اگر بوی مشک نبودی هیچ مرغ در دام نمیآوی

حمیر است که دران کجی تیره واقع شده باشد قاشق سروی خصوصاً سر و دار و گریام

میوک که دران بسیطی تا یک اداق شروع پرکنایم پرکنایم قابل نام و نام

تشبیهی که جمله بطریق تشبیه واقع باشد گفت خوش نظمی نظمی سفت گوهر در نظام

استثناییه که بسیطی دران استثنای باشد چنانکه همه کسان آمدند مگر لیس زید

استندار کیه که جمله ازان دو جمله رفع شک کند چنانکه یارب خلق است لیکن

با دوستان خود بانلاق پیش می آید

استفهامیه که یک جمله قول سائل و دیگر جواب آن باشد مع سگ گویم چیست این سگ بزرگام

نداییه که از منادی غایتی باشد و بعضی آنرا خطابیه نامند مع کرم یا به بخشای بر جان یا

تقسیمیه که سوگند و جواب آن باشد چون بخدا که دیگر بار کردی او هوس کردم

حقیقت اینست که در این اقسام حمل مرکبه که در این کتاب مذکور است در هر یک از این اقسام حمل مرکبه که در این کتاب مذکور است در هر یک از این اقسام حمل مرکبه که در این کتاب مذکور است

معنی جمله و مفرد و ترکیب چند جمله مفرد و مرکب

برای تسلیم مبتدیان ترکیب جمله های مفرد و مرکب مذکور به طور آگریزی جدولی مقوم میشود و قائل می باشد

جمله	مبتدا - فاعل	خبر - فعل	مابین مفعول متعلق	قسم جمله
زید قائم است	زید	قائم	است	جمله اسمیه خبریه
خوش است زید	زید (مبتدا موزن)	خوش (خبر مقدم)	است	جمله اسمیه خبریه
زید در خانه است	زید	وجود (مذوق)	است	جمله اسمیه خبریه در خانه (مفعول مینا)
مقت خدا را	مقت	سزاوار	است	جمله اسمیه خبریه خدا را
ما همه بیچاره سرگشته ایم	ما همه	بیچاره سرگشته	ایم	جمله اسمیه خبریه
تو پوشیاری	تو	پوشیار	ی (سببی هستی)	جمله اسمیه خبریه
هستی ستا ز اوست و لیری است	هستی ستا	لیری	است	جمله اسمیه خبریه
محمود آمد	محمود	آمد		جمله اسمیه خبریه
زید زده شد	زید	زده شد		جمله اسمیه خبریه
من رفتم	من	رفتم		جمله اسمیه خبریه
زید امیر گشت	زید (اسم)	امیر	گشت (مفعول ناقص)	جمله اسمیه خبریه
اینها بیا	تو (مفرد)	بیا		جمله اسمیه نشانیه
زید عذر از د	زید	عذر		جمله اسمیه نشانیه
کنه کن	تو (مفرد)	کن	کن	جمله اسمیه نشانیه
کدام کس آمد	کدام کس	آمد		جمله اسمیه نشانیه

در این جدول به ترتیب از بالا به پایین

جمله	بنیاد فاعل	خبر فعل	حرف مفعول	مستعلق	قسم جمله
زید را کتاب دادم	ضمیمه مکمل	دادم	را	کتاب	جمله فعلیه خبریه
زید در مدرسه میخواند	زید	میخواند	در	مدرسه	جمله فعلیه خبریه
خالد بصبح رسید	خالد	رسید	ب	صبح	جمله فعلیه خبریه
زید از جبانته جنگ کرد	زید	جنگ کرد	از	جبانته	جمله فعلیه خبریه
خالد بر تحصیل علم در داخل شد	خالد	داخل شد	بر	تحصیل علم	جمله فعلیه خبریه
بیرن فرتم از شهر ریفقان	ضمیمه مکمل	فرتم	از	شهر ریفقان	جمله فعلیه خبریه
من پروردم پرورن خوب	من	پروردم	پرور	ن خوب	جمله فعلیه خبریه
یار سوار آمد	یار (ذوالی)	آمد	سوار	احال	جمله فعلیه خبریه
امروز دیدم که زید اقاتان و خیزان میرفت	ضمیمه مکمل زید	دیدم میرفت	که	اقاتان خیزان (احال)	جمله فعلیه خبریه
زید زردی سبزرگ است	زید	است	زردی	سبزرگ	جمله فعلیه خبریه
همه مردم آمدند گرزید	همه مردم	آمدند	گرزید		جمله فعلیه خبریه
زید برادر خالد آمد	زید برادر خالد	آمد			جمله فعلیه خبریه
زید جامه اور کشیدم	ضمیمه مکمل	کشیدم	زید	جامه اور	جمله فعلیه خبریه
زید شش را شکستم	ضمیمه مکمل	شکستم	زید	شش را	جمله فعلیه خبریه
بست یکدیگر کنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم	بسم الله الرحمن الرحیم رقتبا	بست	یکدیگر	کنج حکیم	جمله فعلیه خبریه

جمله	بتدا - فاعل	خبر - فعل	فرا ابواب مفعول	متعلق	قسم جمله
من نذارم نفس دار و بریدریا استنزام *	من	نذارم	احترام (مخذوف)	"	جمله فعلیه خبریه
مخور او دیدم او مرد است دانشمند	مخیر کلمه	دیدم	عمود	"	جمله فعلیه خبریه
"	او	است	"	"	جمله اسمیه
زیدم و خوب است چرا که پیاد خدا مشغول میباشد	زید	مرد خوب	است	پیاد خدا (مفعول فیه)	جمله فعلیه خبریه
"	(مخذوف)	مشغول میباشد	"	"	جمله فعلیه معلوله
شیخ سعدی خدایش بیامرزاد سردار فصیحا است	شیخ سعدی	سردار فصیحا	است	"	جمله اسمیه خبریه
"	خدای	بیامرزاد	ش	"	جمله فعلیه موقر ضمه
بفرنگی فرود میروند و مگر حیات است و چون برمی آید مفرج ذات	بفرنگی فرود میروند	مگر حیات	است	"	جمله اسمیه
"	مفرج ذات	برمی آید	"	"	جمله شرطیه
"	"	"	"	"	"
پس در بفرنگی و نعمت موجود است و بر بهترین شکری واجب	آن	مفرج ذات	است	"	جمله اسمیه جزا
"	(مخذوف)	وجود	است	"	جمله اسمیه سببیه
"	شکری	واجب	است	"	جمله اسمیه موقر ضمه
"	"	"	"	"	"
دیدم صبح و نشد قصه ذاق تمام	صبح	دیدم	"	"	جمله فعلیه
"	قصه ذاق	تمام	نشد	معنی در حالیکه	جمله اسمیه حالیه
"	"	"	"	"	"
حمد خالق را که وجود بشر اکسوت حیات در بر کرد	حمد	سزا داد	است	خالق را	جمله اسمیه موقر ضمه
"	ضمیر	در بر کرد	است	را (مفعول برای)	صفت

جمله	بنده فعل	خبر فعل	فعل مفعول	متعلق	قسم جمله
حمیدی خالق را که هزاره هزار عالم بعرصه وجود آورد	حمیدی	سزادار (مخزون)	است (مخزون)	خالق را (رایحه برای) بعرصه وجود (مفعول فیه)	جمله اسمیه موصوله جمله فعلیه صله
مشکلی دارم عیب آرام جانم نیست رام	ضمیر تکلم	دارم	مشکلی عیب	"	جمله فعلیه مبدله جمله اسمیه بدل
اگر جور شکم بودی میم مرغ در دام نیفتادی	جور شکم	بودی	نیفتادی	"	جمله فعلیه شرطیه جمله فعلیه جزا
قائمش سروی - خصوصاً سرو دار و اگر قیام	قائمش	سروی	است (مخزون)	خصوصاً (مبذرا)	جمله اسمیه خبریه مبنیه جمله فعلیه تینر
پرگنا هم پرگنا هم قابل ناروانام	من (مخزون) ضمیر تکلم	پرگنا قابل نام	پرگنا قابل نام	"	جمله اسمیه موصوله جمله اسمیه تاکید
گفت خوش نظمی نظامی سفت گوهر در نظام	نظامی	گفت	خوش نظمی	در نظامی (مفعول فیه)	جمله فعلیه تشبیه
همه کسان آمدند گر پسر زید	همه کسان (مخزون) ضمیر تکلم	آمدند	"	عمر	جمله اسمیه تشبیه
یار بد خلق است لیکن با دوستان خود با خلاق پیش می آید	یار	بد خلق	است	با دوستان با خلاق (مفعول فیه)	جمله اسمیه موصوله جمله اسمیه تاکید
سکک گوهر چیست دندان نگار سبز فام	سکک گوهر	چه	است	"	جمله استفهام جمله جواب تسلیم

جمله	مبتدا و فاعل	خبر و فعل	حرف ربط مفعول	مشتق	قسم جمله
کر یا بجشای بر حال ما دافع در کر یا بجای فعل فاعل یعنی طلب میکنم یا میجویم (واقعه است)	" ضمیر مکرر فاعل یعنی طلب میکنم (ضمیر مقدر تو)	" طلب میکنم " بجشای	"	"	جمله انشائییه جواب ندا
بخدا که دیگر بار گرد هوا هوس نگردم (ب) درین قسم جمله بیای قسمم	" ضمیر مستکم " ضمیر مستکم	" قسم میخورم " نگردم	"	بخدا " دیگر بار در مفعول گرد هوا در هوس	جمله انشائییه قسم جمله بیای قسمم

### منظر چهارم هشتم در علم بیان

علم بیان عبارت از قواعدیست که بآن ایراد معانی بطریق مختلفه معلوم شود؛ و هیچکدام  
دلالت یکی بر معنی مطلوب واضح باشد و دلالت دیگری واضح تر بود پس باید دانست  
که دلالت بر سه قسم است اول وضعی که لفظی بر تمام معنی موضوع دلالت کند  
چون دلالت شیر بر جانور مسودن - دوم تضمنی که لفظی بر جزء معنی موضوع دلالت  
کند چون دلالت شیر بر حیوان - سوم التزامی که لفظی بر معنی خارج از حقیقت  
موضوع دلالت کند که معنی مذکور لازم آن باشد چنانچه دلالت شیر بر مرد شجاع پس دلالت  
وضعی را دلالت مطابقه و تضمنی را التزامی را عقلیه نامند و در علم بیان صرف  
از دلالت تضمنی و التزامی بحث کرده میشود چه دلالت وضعی واضح و امری باشد  
چنانچه لفظ شیر را سه و ضمیر بر معنی موضوع که بر واحد علی اسویه دلالت میکند حقیقت

علم بیان  
دلالت وضعی  
دلالت التزامی  
تضمین



تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

یا تمثیل گویند چنانکه خاقانی گوید **س** ابراز هر ابرنگل بچکان ماند بنگی دایگان و در کام روی  
 بچکان پستان نور انداخته و مقصود در اینجا مجامع حکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بنگی  
 دایه که روی بچه را شیر میدهند اینک گل را به روی بچه دابر را بنگی دایه و باران را به شیر جدانگ  
 تشبیه کرده باشد وجه تشبیه در اینجا استی است که از احاطت چیزی سیاه بر چیزی  
 سیخ و ترشح چیزی سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده و گاهی دو ضد را بطریق طنز و  
 ظرافت با هم تشبیه میکنند و معنی تضاده را وجه تشبیه اعتبار می نمایند مثل آنکه جب انرا  
 گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است پس تشبیه باعتبار وجه تشبیه متنوع بخند نوع گردد  
 نوع اول تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه تشبیه در او از چند چیز متنوع باشد قطامی گویند  
**س** نظر کردم ز روی تجرت بست به خوشی های جهان چون خارش دست به که  
 از دست را خارش خوش افتد به باخرد دست و دست آتش افتد و در اینجا وجه تشبیه امر است  
 که آغازش خوب و انجامش بد باشد نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه تشبیه در او  
 یک از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و غیر متنوع چنانکه حرمت در تشبیه رخسار بگل و  
 مثل جزات در تشبیه شجاع به شیر و مانند تشبیه انگر کشیم زوس در استدارت و سرخی و مقدار  
 سعین نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه تشبیه در او مذکور نشود و این بر چند قسم آید  
 یکی آنکه وجه تشبیه غیر مذکور در با وی الی رای بر همه کس ظاهر باشد مانند تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است  
 که وجه تشبیه در اینجا جزات است دیگر آنکه وجه تشبیه مخفی باشد که غیر از خواص آنرا نه فهمند خاقانی  
**س** بی لضع دولت او سر سامی است عالم را گرفته بر زمانش حیران تازه بینی او وجه تشبیه  
 تشبیه عالم به سر سامی اختلال در بیم خوردگی اعضا است و این بر همه کس در با وی نظر ظاهر میشود  
 دیگر آنکه وصف بیچ یک از تشبیه و تشبیه به در و مذکور نشود خاقانی **س** از عارض

روی وزلف داری و طاموس و بهشت و مار با هم و نوع چهارم **تشبیه مفصل**  
 و آن تشبیه است که در کلام مذکور باشد چنانکه زید در شجاعت مانند شیر است  
 نوع پنجم **تشبیه قریب** تشبیه آن است که انتقال زمین از تشبیه به تشبیه  
 بی تاثر باشد چون تشبیه آفتاب با عین در روشنی و تند و میر نوع ششم **تشبیه غریب**  
 که زمین از تشبیه به زود و نقل نکند چنانکه مختاری گوید **س** ز ابر سیاه  
 و برف سفید و زمین سبز و طوطی همی پدید شد از بیضه غراب و ظاهر است  
 که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبی پدید نیست.

بیان عرض تشبیه

باید دانست که عرض تشبیه اکثر ارجح به تشبیه میگردد و اقسام آن بسیار است اما گاهی نیز زمین  
 تشبیه در نظر سماع و گاهی نذمت و تقیح تشبیه در نظر سماع و گاهی بیان حال تشبیه عرض تشبیه  
 می باشد مثال زمین تشبیه حکیم انوری **س** به بین وقت سخن گفتن لب شیرین و  
 دندانش که گوی در همان است در لعل بدختاش و در اینجا عرض تشبیه لب و دندان  
 معشوق بدو لعل زمین اوست مثال نذمت تشبیه مانند تشبیه روی که نشان ابله درو باشد  
 بس که گین بسته که خروس از این عقار زده باشد و در نظر مثل این است سنائی که در بجزو علمای جاه  
 طلب گوید **س** چون کینه شتر ز باز پسان و رنج و از بد بچو خر گسان و مثال بیان تشبیه  
 ابله الفرج گوید **س** دل از دواغ رفیقان چو دیک براتش و تن از غریب غریزان چو مرغ  
 در مضراب و عرض از تشبیه در اینجا بیان حال دل و تن است در حالت دواغ و نیز تشبیه  
 باعتبار عرض تشبیه بر دو قسم است مقبول و مردود مقبول آنست که در افاده عرض  
 وافی باشد و تشبیه بر دو وجه تشبیه مشهور تر و تمام تر بود چون تشبیه سخی بیفایده لعلش آب

تشبیه مفصل  
 تشبیه قریب  
 تشبیه غریب  
 تشبیه مفصل  
 تشبیه قریب  
 تشبیه غریب

تشبیه مفصل

مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد

بیان ادوات تشبیه

و تشبیه بلحاظ ادوات تشبیه بر دو قسم است موکد و مرسل موکد آنکه حرف تشبیه مذکور نباشد  
 چون زلف هندو و آرزین قبیل است این بیت خاقانی **ه** می آفتاب زرقشان جان  
 بلورین آسمان به مشرق کف ساقیش و آن مغرب لب یار آمده **مرسل** آنکه  
 حرف تشبیه در کلام مذکور گردد چون زید مانند شیر است و حرف تشبیه چون و چو و  
 همچو و چنانکه و مثلا و گویی و پنداری و لبان و بزنگ و غیره است بعضی ارباب صنائع  
 چند اقسام تشبیه سوای اقسام مذکور نیز بیان کرده اند و آن است **تشبیه مطلق**  
 و آن حرف تشبیه مانند کردن است همچو مانند و گویی و پنداری و غیره مثالش از سابق  
 ظاهر است **تشبیه کنایه** و آن چیزی را چیزی تشبیه کردن است کنایت یعنی لفظ تشبیه  
 کنایت کند از مشبه و مشبه به در عبارت نباشد و حرف تشبیه در کلام نیاید - حافظ فرماید  
**ع** زاله از زنگس زو بارید و گل را آب داد تشبیه مشروط که وجه تشابه موقوف بر شرط  
 باشد چنانکه گویند اگر چنین بود چنان باشد حسرت فرماید **ه** چون تو باغ بگذری  
 گل برسد بوی تو به یک به قامتت رسد سر و اگر روان بود تشبیه عکس یعنی مشبه را  
 مشبه به و یا مشبه به را مشبه قرار دادن چنانکه **ه** شام گردد چو صبح زرد لباس  
 صبح گردد چو شام تیره شعار تشبیه **ضمار** آنکه چیزی را چیزی چنین تشبیه کنند که تشبیه  
 معلوم نشود - سلمان ساوجی **ه** عاشق اگر نمرد آنچه دریده پیر من به کشته اگر منم چه مالله  
 بخون زده کفن تشبیه **تفضیل** آن چنان باشد که در کلام چیزی را چیزی تشبیه دهند و بار از آن  
 رجوع کرده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند چنانچه **ه** گل توئی بل نه که همواره \*

تشبیه مطلق  
 تشبیه کنایه  
 تشبیه مشروط  
 تشبیه عکس  
 تشبیه تفضیل  
 تشبیه ضمار

از تو خرم رخ گل گزار +

منظر پنجم در استعاره

استعاره در لغت بمعنی عاریت خواستن است. و در اصطلاح لفظی را گویند که در غیر معنی  
 موضوع له بواسطه وجه تشبیه مستعمل شود پس تشبیه را استعاره و تشبیه بر استعاره منته نامند.  
 و وجه تشبیه را جامع گویند و غرض از استعاره اینکه تشبیه را ادعای عین تشبیه نماید چنانچه  
 شیر بمعنی مرد شجاع پس شجاع استعاره و شیر استعاره و شجاعت وجه جامع است. و مانند  
 تشبیه استعاره و استعاره منته گاهی هر دو هستی باشند یا عقلی و گاهی یکی هستی و دیگری عقلی باشد  
 و حال وجه جامع نیز همچنین می باشد قائل و استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار له و مستعار منه  
 بر دو قسم است وفاقیه و عنادیه وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد  
 ممکن بود مثل استعاره هدایت بحیات چنانچه زید زنده دل شد ای هدایت یافت.  
 استعاره عنادیه آنکه اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد متمنع باشد چنانکه  
 استعاره زنده جان با عاجز یا نامم بر مرده. و از همین قسم است که بسبب ظرافت یا آهنگ  
 استعاره کنند چنانچه گویند زید حاتم است و مراد از زید خلیل گزید استعاره بالتصريح  
 آنست که حرف تشبیه بر را ذکر کنند. **س** هوش مشک سامی و شکری فروش +  
 و در گس کمان کش دو گل درع پوش استعاره بالکنایه و استعاره کلمتی  
 آنرا گویند که تشبیه مذکور باشد و تشبیه به محذوف بود. در تصویرت قرینه یعنی مناسبات و لوازمات  
 تشبیه به محذوف در آن ضرور خواهد بود و آن قرینه را استعاره تخمیلیه گویند چنانچه  
 پنجه مرگ در فلان کس زود رفت در پنجه مرگ بسج تشبیه داده و تشبیه بر آنکه سبج  
 است ذکر کرده و این استعاره بالکنایه است و ماخذ آن ختصاص به سبج دارد و بموجب

استعاره

وجه تشبیه مستعمل شود پس تشبیه را استعاره و تشبیه بر استعاره منته نامند.

تخیل اوست برای مرگ که شبه است اثبات نموده و این استعاره تخیلی است و سنائی گوید  
 علا جمله هرزه می لافند و دین بر پای هر کسی بافند و در بخا دین را به و بیاد صریح  
 تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن که از لوازم مقدمه می باشد و  
 است استعاره تخیلیه میسود و سود بروی کرده همه چهره بوستان ارم به بزلف کرده همه  
 خانه کلبه عطاره درین بیت روی را بگل و زلف را بشک و غیر تشبیه داده و شبهه را ذکر کرده  
 و این استعاره بالکنایه است و چهره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن که از لوازم  
 گل و مشک است بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تشبیه است سنائی  
 جانت را دوزخ تشبیه کن کن : خاطر را محال خانه کن کن : در مصرع اول جان را به مرغ  
 تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات تشبیه که از لوازم غیر مقومه تشبیه است  
 استعاره تشبیه است بدانکه استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه  
 استعاره اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد  
 شجاع و استعاره کل برای خسار و سخن برای حماقت و شجاع برای رستم و ازین باب  
 است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل را بجامه و حیوان را برستم استعاره  
 کند استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد باین حیثیت که  
 مآتش راجع بمعنی مصدری آن باشد مثل فعل چنانکه سنائی گوید **تسا به**  
 بخوان در و ما و نیزه و ز خیالات میهد بگریزه تشنگ کردن را با و بختن و اجتناب  
 بگریختن استعاره کرده در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و دوم صیغه امر میسود  
**وین** نمکت بخند و خوش : تا سر تیغ تو بگریزه زار : بپکیدن خون تیغ را بگریستن  
 استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی : مثال حرف خاقانی گوید **دل را بکنایه**

استعاره اصلیه  
 استعاره تبعیه

جوی بردیم از یار کنار جوی شستیم و در اینجا استعاره تبعیه در حرف از است و مستعار له دور کردن خیال یار است اول مستعار منه شستن دل از یار پس استعاره درین دو معنی واقع شده و نیز استعاره بر سه قسم است مطلقه و مجروده و مرثیه استعاره مطلقه است که ملائکات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن ذکر کرده نشود چنانکه عبد الواسع جبلی گفته است **س** کوفه بر سر شاخ است همچو عارض جانان به بنفشه بر لب جویست چون جراره دلبره زلف را بعقب جراره استعاره نموده و مناسبتهای مستعار و مستعار منه را هیچ یکی مذکور ن ساخته استعاره مجروده آنست که فقط صفات و ملائکات مستعار له ذکر کرده شود چنانچه درین شعر خاقانی **س** از سوزش آه من همه شب به بادام تو دو چشم ناخنوده چشم را بادام استعاره نموده و لفظ ناخنوده که از ملائکات چشم است مذکور ساخته استعاره مرثیه آنست که فقط صفات و ملائکات مستعار منه را ذکر کنند چنانکه **س** می شوم پنهان ز مردم چشم پوشم از جهان به آن پیری از چشم مردم چونکه می باشد پنهان و در اینجا استعاره مجرب و پیری مستعار منه و پنهان بودن از لوازم مستعار منه باشد و گاه باشد که استعاره مجروده و مرثیه هر دو جمع میشوند چنانکه خاقانی گوید **س** بر سگاف صبا می شوم شب طفل خونین بخاور اندازد و آفتاب را طفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور و ملائک مستعار له و شبیه خونین و سگافتن ملائک مستعار منه واقع شده و گاهی استعاره بر سهیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک مرکب از چند چیز باشد و آنرا مجاز مرکب نیز گویند انوری **س** خرد زان نیزه گشت الحق مرا گفتا که با من هم به بگز مهتاب پیمانی بگل خورشید اندالی به مهتاب بگر پیودن و خورشید را بگل اندودن استعاره است از کار پیوده کردن و تزیین

استعاره مطلقه

استعاره مجروده

استعاره مرثیه

استعاره مرکب